

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل والملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد دہم

ترجمہ

ابوالقاسم پانڈہ



آستان قدس

۲۴/۴



آژانس کتاب

تاریخ طببری (جلد دهم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۳

چاپ چهارم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه، مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از چند ماه دیگر نباشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً دراز گفته آید. اجمال حسب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که دریغ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورقی زرین از انبوه مآثر بکه تازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد، با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بنام و بری از اضافات، زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانه خویش نیاید و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان وار خویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شد و کاری که درگرو سالیان دراز می‌نمود با کوشش پیوسته شباروز زودتر از وقت مقرر، ره چایخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلددهم که امید هست جلد‌های دیگر با فواصل کونا هنر از دنبال آن درآید ان شاء الله.

فهرست مطالب

- ۴۱۸۱ سخن از خیر حوادثی که به سال صد و نوزدهم بود
- ۴۱۸۱ سخن از خیر غزای اسد درختلان و خداهش
- ۴۲۰۳ سخن از خیر کشته شدن مغیره بن سعیدویان و یاران ایشان
- ۴۲۰۶ سخن از خروج بهلول بن بشر و کشته شدن او
- ۴۲۱۳ سخن از غزای اسد درختلان و اینکه چرا بدرطرخان را کشت؟
- ۴۲۱۹ سخن از خیر حوادث سال یکصد و بیستم
- ۴۲۲۰ سخن از سبب وفات اسد بن عبدالله
- ۴۲۲۳ سخن از اینکه چرا شعیان بنی عباس، سلیمان را پیش محمد بن علی فرستادند؟
- ۴۲۲۴ سخن از اینکه چرا هشام، خالد را عزل کرد؟
- ۴۲۳۰ سخن از عمل هشام درباره عزل خالد، وقتی که به کار عزل وی مصمم شد
- ۴۲۴۲ سخن از خیر اینکه چرا نصر بن سیار ولایتدار خراسان شد؟
- ۴۲۴۹ سخن از خیر حوادثی که به سال صد و بیست و یکم بود
- ۴۲۴۹ سخن از خیر اینکه چرا زید بن علی کشته شد؟ و کارهای وی و سبب قیامش
- ۴۲۶۷ سخن از غزای سوم نصر بن سیار در ماوراءالنهر و کشتن کورصول
- ۴۲۷۶ سخن از خیر حوادثی که به سال یکصد و بیست و دوم بود
- ۴۲۹۳ سخن از خیر حوادثی که به سال صد و بیست و سوم رخ داد
- ۴۲۹۳ سخن از خیر صلح سفدوسیب آن
- ۴۲۹۴ سخن از اینکه چرا یوسف پیوسته شدن خراسان را خواست و چگونگی کار؟
- ۴۲۹۵ سخن از خیر مفراه بن احمر و عمل هشام و یوسف درباره او

- ۴۳۰۰ سخن از حادثاتی که به سال صدویست و چهارم بود
- ۴۳۰۰ سخن از اینکه چرا بکیرین ماهان ابومسلم را خرید؟
- ۴۳۰۲ سخن از حوادثی که به سال صدویست و پنجم بود
- ۴۳۰۳ سخن از سبب وفات هشام بن عبدالملک
- ۴۳۰۴ سخن از بعضی روشهای هشام
- ۴۳۱۴ خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان
- ۴۳۳۴ سخن از خبر رفتن نصر بن سیار به نزد یوسف و بردن هدایا و اموال
- ۴۳۳۹ سخن از گذشته شدن یحیی بن زید در خراسان
- ۴۳۴۳ سخن از خبر حوادث مهمی که به سال صدویست و ششم بود
- ۴۳۴۳ سخن از اینکه چرا یزید بن ولید، ولید بن یزید را کشت؟
- ۴۳۴۴ سخن از بعضی اخبار دربارهٔ برانگیختن ولید دو عموزادهٔ خویش: هشام و ولید را
- ۴۳۷۵ سخن از گذشته شدن خالد بن عبدالله قسری و سبب آن
- ۴۳۸۷ سخن از خبر فتنه‌هایی که به سال صدویست و ششم رخ داد
- ۴۳۹۳ سخن از خبر قیام مردم فلسطین و اردن و کار یزید بن ولید با آنها
- ۴۳۹۸ سخن از خبر عزل یوسف بن عمر از عراق و ولایتداری منصور بن جمهور
- ۴۴۱۲ سخن از نسخه نامه‌ای که مروان بن محمد به عمر بن یزید نوشت
- سخن از خبر عزل منصور بن جمهور از عراق و ولایتداری عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان
- ۴۴۱۶
- سخن از اختلاف یمانیان و نزاریان در خراسان و اختلاف کرسانی و نصر بن سیار و سبب این رخداد
- ۴۴۱۸
- سخن از خبر امان دادن یزید بن ولید به حارث بن مریر
- ۴۴۳۰ سخن از اینکه چرا مروان بن محمد با یزید بن ولید مخالفت کرد و سپس بیعت کرد؟
- ۴۴۳۳ خلافت ابواسحاق ابراهیم بن ولید
- ۴۴۳۸ سخن از حوادثی که به سال صدویست و هفتم بود
- ۴۴۳۹ سخن از اینکه چرا مروان بن محمد به شام رفت و چرا میان وی و سلیمان بن هشام نبرد شد؟
- ۴۴۴۲ سخن از سبب قیام عبدالله و دعوت برای خویش
- ۴۴۵۱ سخن از کار حارث بن مریر و نصر بن سیار از آن پس که حارث پیش وی آمد
- ۴۴۵۳ سخن از اینکه چرا با مروان بن محمد بیعت کردند؟
- ۴۴۵۶ سخن از کار مروان و مردم حمص و سبب شوریدنشان

- ۴۴۶۱ سخن از قیام ضحاک خارجی و ورود وی به کوفه و اینکه از کجا آمده بود؟
- ۴۴۷۱ سخن از نبرد میان سلیمان بن هشام مروان بن محمد
- ۴۴۷۹ سخن از خیر کشته شدن حارث بن سریق و سبب آن
- ۴۵۰۰ سخن از آغاز کار ابومسلم در خراسان
- ۴۵۰۱ سخن از کشته شدن ضحاک بن قیس خارجی و سبب آن
- ۴۵۰۴ سخن از خیر کشته شدن خیبری خارجی
- ۴۵۰۶ سخن از خیر دیدار ابو حمزه خارجی با عبدالله طالب الحق و دعوت وی به مذهب خویش
- ۴۵۰۶ سخن از خیر حوادثی که به سال صدویست و نهم بود
- ۴۵۰۷ سخن از سبب هلاکت شیان بن عزیز یشکری
- ۴۵۱۳ سخن از خیر ابومسلم که به آهنگ دیدار ابراهیم محمد تاقومس رسید...
- ۴۵۲۳ سخن از خیر فتح مرو و رود به دست خازم بن خزیمه و کشتن عامل نصرین سیار
- ۴۵۲۹ سخن از انتقال ابومسلم از اردوگاه اسفندنج به ماخوان و سبب آن
- ۴۵۳۴ سخن از خیر کشته شدن جدیع بن علی کرمانی
- ۴۵۳۹ سخن از تسلط عبدالله بن معاویه بر فارس و سبب آن
- ۴۵۴۵ سخن از خبر حضور ابو حمزه خارجی در مراسم حج
- ۴۵۴۷ سخن از حوادثی که به سال صدوسی ام بود
- ۴۵۴۷ سخن از ورود ابومسلم به دارالاماره مرو و اتفاق با علی کرمانی بر نبرد نصرین سیار
- ۴۵۵۱ نام نقیبان عباسیان چنین بود
- ۴۵۵۸ سخن از خیر کشته شدن شیان بن سلمه حروری و سبب آن
- ۴۵۵۹ سخن از اینکه چرا ابومسلم، علی و عثمان پسران جدیع کرمانی را کشت؟
- ۴۵۶۲ بازگشت قطب بن شیب از پیش ابراهیم امام به نزد ابومسلم
- ۴۵۶۵ سخن از خیر کشته شدن نباتة بن حنظله عامل گرگان
- ۴۵۶۷ سخن از نبرد قدید میان ابو حمزه خارجی و مردم مدینه
- ۴۵۶۸ سخن از وارد شدن ابو حمزه خارجی به مدینه و کارها که از وی آنجا روی نمود
- ۴۵۷۸ سخن از حوادثی که به سال صدوسی و یکم بود
- ۴۵۸۰ سخن از کار ابومسلم در نیشابور و کار قطب از پس اقامت ری
- ۴۵۸۱ سخن از کشته شدن عامر بن ضباره و سبب آن
- ۴۵۸۳ سخن از خیر نبرد قطب با سپاهیان مروان بن محمد
- ۴۵۸۶ سخن از نبرد ابو عون در شهر زور و حوادثی که آنجا رخ داد

- سخن از خبر حوادثی که به سال صدوسی و دوم بود
سخن از خبر هلاکت قحطبه بن شیب و سبب آن
سخن از خبر قیام محمد بن خالد و رفتن عامل ابن هبیره از کوفه و ورود حسن بن قحطبه به آنجا

۴۵۸۸

۴۵۸۸

۴۵۹۵

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن از خیر حوادثی که
به سال صد و نوزدهم بود

از جمله حوادث سال غزای ولید بن قعقاع عبسی بود به سرزمین روم.
و هم در این سال اسدین عبدالله به غزای ختلان رفت و قلعه زعرزک را بگشود
و از آنجا سوی خدش رفت و اسیر و گوسفند فراوان گرفت که سپاه سوی چین
گریخته بود.

و هم در این سال اسد با خاقان فرمانروای ترکان مقابل شد و بسیار کس
از یاران وی را بکشت، اسد و مسلمانان سالم ماندند و با غنیمت و اسیر بسیار
بازگشتند.

سخن از خیر غزای اسد
در ختلان و خدش

علی بن محمد به نقل از مشایخ خویش گوید: ابن سائجی به خاقان، ابو-
مزاحم، نوشت (کنیه وی را ابو مزاحم از آنرو گفتند که مزاحم عربان بود) و بدو که

در نواکث بود خبر داد که اسد وارد ختلان شده و سپاه وی در آنجا پراکنده است و وضعی آشفته دارد.

گوید: وقتی نامه ابن سائجی به خاقان رسید به یاران خویش دستور آمادگی داد.

گوید: خاقان مرغزار و کوهستانی داشت که فرق بود و هیچکس نزدیک آن نمی‌شد و در آنجا شکار نمی‌کرد، بوقت پیکار عرصه مرغزار را سه روز و کوهستان را سه روز آزاد می‌کردند. پس آماده شدند و چرا کردند و پوست شکارها را دباغی کردند و از آن ظرفها و کمان و زه حاضر کردند.

گوید: خاقان یابویی زیندار و لگام‌دار خواست و بگفت تا بزی را سربریدند و به قلاب آویختند، پس از آن مقداری نمک برگرفت و در کیسه‌ای نهاد و آن را در کمر بند خویش جا داد و به هر یک از ترکان گفت چنین کند و گفت: «این توشه شماست تا در ختلان با عربان مقابل شوید.»

گوید: آنگاه خاقان راه خشور اغ گرفت و چون ابن سائجی بدانست که خاقان نزدیک رسیده کس پیش اسد فرستاد که از ختلان برون شو که خاقان نزدیک تو است، اما اسد فرستاده او را دشنام داد و گفته او را باور نکرد.

گوید: فرمانروای ختلان بدو پیغام داد که با تو دروغ نگفتم، من بودم که ورود تو و پراکندگی سپاهت را بدو خبر دادم و گفتم که این برای او فرصتی است و از او کمک خواستم، اینک که ولایت را چرانیده‌ای و غنیمت گرفته‌ای اگر در این حال با تو تلافی کند، بر تو ظفر یابد، و عربان تا وقتی که من بیاشم بسا من دشمنی کنند و خاقان با من بزرگی کند و زحمت وی سنگین شود و بر من منت نهد و گوید: «عربان را از ولایت تو برون کردم و ملک ترا پس دادم»

گوید: اسد بدانست که او راست گفته و بگفت تا بنه‌ها را پیش فرستند و ابراهیم بن عاصم عقیلی جزری را که بعدها ولایتدار سیستان شد بر آن گماشت و

پیران را با وی فرستاد، که کثیر بن امیه پدر سلیمان بن کثیر خزاعی و فضل بن حیان مهری و سنان بن داود قطعی از آنجمله بودند. سالار مردم بیرون شهر سنان اعرابی سلمی بود و متصدی ضبط عثمان بن شهاب همدانی پدر بزرگ قاضی مرو بود.

گوید: بنه‌ها حرکت کرد، اسد به داود بن شعیب و اصبع بن ذوالکلبی که آنها را به سوی فرستاده بود نوشت که خاقان نزدیک رسیده و آنها برای حفاظت بنه‌ها به ابراهیم بن عاصم پیوستند.

گوید: یک مرد دبوسی به نزد داود و اصبع آمد و شایع کرد که خاقان مسلمانان را بشکست و اسد را بکشت.

اصبع گفت: «اگر اسد و کسانی که با وی بوده اند کشته شده باشند، هشام میان ما هست که سوی او می‌رویم.»

داود بن شعیب گفت: «خدای از پس مردم خراسان زندگی را زشت بدارد.»
اصبع گفت: «چه خوش است زندگی از پس مردم خراسان، جراح و کسانی که با وی بودند کشته شدند و مسلمانان را چندان زبانی نزد، اگر اسد و مردم خراسان هلاک شده باشند، خدا دین خویش را زبون نمی‌کند که خدا زنده و پاینده است و امیر مؤمنان زنده است و سپاههای مسلمانان بسیار است.»

داود گفت: «بهتر است بنگریم اسد چه کرده و از روی اطلاع برویم.»
پس برفتند تا نزدیک اردوی ابراهیم رسیدند و دیدند که آتش‌ها روشن است.

داود گفت: «این آتشیهای مسلمانان است که می‌بینیم به هم نزدیک است و آتشیهای ترکان پراکنده است.»

اصبع گفت: «آنها در جایی تنگ هستند» پس از آن نزدیکتر شدند و صدای عرعر خران را شنیدند.

داود گفت: «مگر نمی‌دانی که ترکان خر ندارند»

اصبغ گفت: «دیروز به دست آورده‌اند و نتوانسته‌اند به يك روز و دو روز آنرا بخورند.»

داود گفت: «دو سوار بفرستیم که تکبیر گویند»

گوید: پس دو سوار فرستادند که تکبیر گفتند و اردو به پاسخ آنها تکبیر گفت. پس سوی اردو گاهی رفتند که بنه‌ها آنجا بود. مردم صغانیان و صغان‌خداه همراه ابراهیم بودند و ابراهیم بن‌عاصم زودتر بیامد.

گوید: اسد از ختلان سوی کوه نمک رفت که می‌خواست از نهر بلخ بگذرد، ابراهیم بن‌عاصم با اسیران و آنچه به دست آورده بود، از نهر گذشته بود. وقتی اسد نزدیک نهر رسید خاقان سوی وی آمد که هفده روزه از سویات راه پیموده بود. ابوتام بن زحر و عبدالرحمان بن خنفر، هر دو از ازدی، به نزد اسد شدند و گفتند: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد در این غزا در راه خدا تلاشی نکو کردی و غنیمت گرفتی و به سلامت باز آمدی از این آب بگذر و آنرا پشت سر نه»

گوید: اسد بگفت تا گردن آنها را بکوفتند و از اردو برو نشان کردند و آنروز را بماند و چون روز بعد رسید، حرکت کرد. در نهر بیست و سه محل گذار بود که کسان از آن عبور می‌کردند. در یکجا چندان آب بود که به دو طرف زمین می‌رسید. مردم در آنجا رفتند، دستور داد که هر کس گوسفندی بردارد، خود او نیز گوسفندی برداشت.

گوید: عثمان بن عبدالله به اسد گفت: «در این وضع پر خطر که هستی بردن گوسفند چه ضرور که کسان را پراکنده‌ای و مشغول داشته‌ای و دشمن نزدیک است، این گوسفند را که خدایش لعنت کند بگذار و بگو کسان آماده شوند.»

اسد گفت: «به خدا هر که عبور کند و گوسفندی همراه نداشته باشد که این

گوسفندان تمام شود، دستش را می‌برم» مردم بنا کردند گوسفند می‌بردند، سوار آنرا پیش روی خود می‌برد و پیاده برگردن خویش می‌برد و مردم به آب زدند. گویند: وقتی سم اسبان در نهر فرورفت بعضی جاهای زمین سست شد و بعضی کسان کج می‌شدند و از اسب می‌افتادند. اسد بگفت تا گوسفندان را ببندازند و کسان در آب برفتند و هنوز کاملاً عبور نکرده بودند که گروه ترکان نمودار شدند و کسانی را که عبور نکرده بودند کشتند و کسان سوی نهر هجوم آوردند.

گویند: محافظان از مردم ازد و تمیم بودند، مردم کم توان به جای مانده بودند، اسد به نهر زد و بگفت تا شتران را سوی ماوراءالنهر برند که بنه‌ها را بر آن بار کنند. از سمت ختلان غباری برخاست که خاقان بود و چون جمعی از سپاهش به وی رسیدند به ازدیان و مردم بنی تمیم حمله برد که پراکنده شدند. اسد به تاخت برفت تا به اردوگاه خویش رسید و به بنه‌داران که از پیش فرستاده بود پیغام داد که همانجا که هستند در دل دره فرود آیند و خندق بزنند.

گوید: خاقان پیامد و مسلمانان پنداشتند که به طرف آنها عبور نمی‌کند که نهر در میانه بود و چون خاقان نهر را نگریست به اشکند که در آن وقت اسپهبدنسا بود بگفت تا به صف برود تا به لب آب رسد و از سواران و مردم بصیر به کار جنگ می‌پرسید که آیا عبور از نهر و حمله به اسد میسر است؟ که همه می‌گفتند: «میسر نیست». وقتی به اشتهخن رسید گفت: «آری میسر است که ما پنجاه هزار سواریم و اگر یکباره وارد آب شویم آب را از همدیگر بداریم و جریان آن کند شود.»

گوید: ترکان کومی‌هایشان* را زدند، اسد و کسانی که همراه وی بودند پنداشتند که این تهدید است اما آنها اسبان خویش را در آب راندند که به تندی نفس زدن گرفت و چون مسلمانان به آب زدند ترکان را بدیدند سوی اردوگاه عقب رفتند

و ترکان عبور کردند. غباری بزرگ برخاست که کس اسب خویش را نمی‌دید و همدیگر را نمی‌شناختند.

مسلمانان وارد اردوگاه خویش شدند و آنچه را بیرون بود فراهم آوردند. غلامان با پالانها و گرزها برفتند و چهره‌های ترکان را زدند که عقب رفتند. اسد شب‌را به سرکرد، از آغاز شب باران خویش را آراسته بود که از خدعه خاقان و حمله وی بیم داشت و چون صبح شد و چیزی ندید سران قوم را پیش خواند و با آنها مشورت کردند گفتند: «سلامت را بپذیر»

گفت: «این سلامت نیست بلکه بلیه است، دیروز خاقان با ما مقابل شد و بر ما ظفر یافت و به سپاه و سلاح دست اندازی کرد، امروز نیز از ما نمائده مگر از آنرو که اسیرانی به دست وی افتاده که بدو خبر داده‌اند که محل بنه‌ها پیش روی ماست و به طمع آن از مقابله ما چشم پوشیده است.»

گوید: پس حرکت کرد و طلیعه‌داران فرستاد که یکیشان پس آمد و بدو گفت که دسته‌های ترکان را دیده با پرچمهای اشکند با جمعی اندک. پس روان شد، اسبان و امانده بود، بدو گفتند: «ای امیر فرود آی و سلامت را بپذیر.»

گفت: «کدام سلامت را بپذیرم، این بلیه است و از دست رفتن جانها و مالها.»

گوید: و چون شب در آمد اسد به منزلگاهی رسید و با کسان مشورت کرد که فرود آیند یا بروند.

کسان گفتند: «سلامت را بپذیر، از دست رفتن مال در قبال سلامت ما و سلامت مردم خراسان چه همیت دارد؟»

گوید: نصر بن سیار خاموش بود. اسد گفت: «ای پسر چرا خاموشی و سخن نمی‌گویی؟»

گفت: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد، هر دو صورت به سود تو است،

اگر بروی بنه‌داران را دریابی و نجاتشان دهی، اگر وقتی آنجا رسیدی هلاک شده باشند راه سختی را که باید پیمود، پیموده باشی»

گوید: اسد رأی او را پذیرفت و همه روز را راه پیمود.

گوید: اسد، سعید صغیر را که یکه سواری بود وابستهٔ باهله و به سرزمین ختلان آشنا، پیش خواند و نامه‌ای برای ابراهیم نوشت که دستور می‌داد آماده باشد که خاقان به سمت اومی رود به سعید گفت: «این نامه را هر کجا باشد پیش از شب به ابراهیم برسان، اگر نرساندی اسد از اسلام به دور باشد، اگر ترا نکشد، اگر پیش حارث رفتی اسد چنان باشد که گفت اگر دلال، زنت را با همه اهل خانه‌ات در بازار بلخ بفروشد.»

سعید گفت: «اسب تیره رنگ دم بلندت را به من ده»

گفت: «قسم به دینم تو که جانت را به خطر می‌دهی اگر دربارهٔ اسب با تو

بخیلی کنم، فرومایه باشم.»

گوید: پس اسب را بدو داد. سعید بریکی از اسبان یدک روان شد غسلش نیز براسبی همراه وی بود و اسب اسد را یدک می‌کشید. وقتی مقابل ترکان رسید که آهنگ بنه‌ها داشتند، طلیعه‌داران ترك به طلب وی آمدند. سعید براسب اسد نشست که بدو نرسیدند، پس نامه را پیش ابراهیم برد، گروهی از طلیعه‌داران به قولی بیست کس از دنبال وی بودند تا اردوی ابراهیم را بدیدند و پیش خاقان بازگشتند و خبر را با وی بگفتند.

گوید: خاقان سوی بنه‌ها رفت، ابراهیم خندق زده بود وقتی خاقان رسید کسان در محوطهٔ خندق بودند، به مردم سفد بگفت تا با آنها نبرد کنند، وقتی به پادگان مسلمانان نزدیک شدند به طرف آنها جستند و سفدیان راهزیمت کردند و یکی از آنها را کشتند، خاقان به آنها گفت: «برنشینید»

گوید: آنگاه خاقان بالای تپه‌ای رفت که جای مناسب برای حمله می‌جست و جنگ را راه می‌برد.

گوید: خاقان بدین سان بود و دو یا سه کس با وی بودند و چون جایی را برای حمله مناسب می‌یافت سپاهیان خویش را می‌گفت تا از آنجا حمله برند. و چون بالای تپه رفت پشت اردوگاه جزیره‌ای دید که مقابل آن گذاری بود، یکی از سرداران ترک را خواست و گفت که از بالادست اردوگاه از گذرگاهی که نشان داده بود بروند تا به جزیره رسند و در جزیره سرازیر شوند تا از پشت اردوگاه مسلمانان درآیند، و بیگفتشان که از عجمان و مردم صفانیان آغاز کنند و دیگران را رها کنند که عربان بودند و آنها را از خیمه‌ها و پرچمهایشان شناخته بود، به سرداران گفت: «اگر قوم جلو خندق آمدند و با شما مقابله کردند ما وارد خندقشان می‌شویم و اگر در محوطه خندق ماندند از پشت خندق بر آنها درآید، و چون در خندق بماندند، از سمت عجمان بر آنها درآیند و صفان خداه و بیشتر یاران وی را بکشند و اموالشان را بگرفتند، و نیز وارد اردوگاه ابراهیم شدند و هرچه را در آنجا بود بگرفتند. مسلمانان آرایش خویش را رها کردند و به یکجا فراهم آمدند و هلاکت را معاینه می‌دیدند. ناگهان غباری برخاست و خاکی سیاه، و اسد و سپاه وی در رسیدند و ترکان از مقابل آنها سوی محلی که خاقان بود بالا رفتن آغاز کردند. ابراهیم از بیحرکت ماندنشان شگفتی کرد که ظفر یافته بودند و کشتار کرده بودند و غنیمت گرفته بودند زیرا انتظار آمدن اسد را نداشت.

گوید: اسد با شتاب راه پیمود و پیامد تا مقابل تپه‌ای رسید که خاقان بر آن بود، خاقان به سمت کوه رفت. باقیمانده بنه‌داران پیش اسد آمدند که بسیار کس از آنها کشته شده بود. آنروز برکه‌بن خولی راسبی کشته شده بود، با کثیر، ابوامیسه، و پیرانی از خزاعه.

گوید: زن صفان خداه پیش اسد آمد و بر شوهر خویش گریست، اسد نیز با وی

گریست چنانکه صدایش بلند شد. خاقان برفت، اسیران سپاه را در بند می‌برد و شتران را با بارمی‌راند و کنیزکان را همراه داشت.

گوید: مصعب بن عمرو خزاعی و گروهی از مردم خراسان مصمم بودند راه آنها را بگیرند اما اسد مانعشان شد و گفت: «این قوم باد موافقی یافتند و چیزی نبودند متعرضشان مشوید»

گوید: یکی از یاران حارث بن سربج همراه خاقان بود که بدو دستور داد که ندا داد: ای اسد، مگر از کار ماوراءالنهر عبرت نگرفتی! بسیار حریصی، می‌بایست از ختلان چشم می‌پوشیدی که سرزمین پدران و نیاکان منست.

اسد گفت: «چنان بود که دیدی، شاید خدای از تو انتقام بگیرد» کورمغانون که از جمله بزرگان ترك بود گفت: «روزی بهتر از روزبینه‌ها ندیدم» بدو گفتند: «چگونه بود؟»

گفت: «اموال فراوان به دست آوردم و دشمنی سمج‌تر از اسیران عرب ندیدم که یکیشان می‌دوید اما از جای نمی‌رفت.»

بعضی‌ها گفته‌اند که خاقان سوی بنه‌ها روان شد و چون نزدیک نیمروز شد و مسلمانان ترکان را بدیدند به خندق پناه بردند و چون با مسلمانان به نبرد پرداختند و آنها به خندق پناه بردند سوی عجمانی رفتند که با مسلمانان بودند و با آنها نبرد کردند و فرزندانشان را اسیر گرفتند.

گوید: هریک از ترکان خادم یا خادمه‌ای را پشت خود سوار کرد و هنگام غروب آفتاب سوی اردوگاه اسد رفتند.

گوید: اسد برفت تا به نزد تپه‌ها فرود آمد. روز بعد ترکان به اسد حمله بردند و این به روز فطر بود و نزدیک بود آنها را از نماز بدارند سپس برفتند، اسد نیز سوی بلخ رفت و در مرغزار آنجا اردو زد تا زمستان بیامد، آنگاه کسان در خانه‌ها پراکنده شدند و او وارد شهر شد. درباره این غزا خطاب به وی شعری

گفتند به پارسی:

«از ختلان آمدید»

«بروتباه آمدید»

«ابار باز آمدید»

«خشک نزار آمدید»

گوید: حارث بن سریج که در ناحیه طخارستان بود به خاقان پیوست و چون شب قربان رسید به اسد گفتند که خاقان در جزه فرود آمده و بگفت تا آتشها را بر دیوار شهر بالا بردند و کمان از روستاها به شهر بلخ آمدند. صبحگاهان اسد با کسان نماز کرد و با آنها سخن کرد و گفت: «دشمن خدا حارث بن سریج طغیانگر خویش را آورده که نور خدا را خاموش کند و دین وی را تغییر دهد و خدا او را زبون می کند ان شاء الله. این دشمن سنگ شما، از برادرانتان کسان کشته و اگر خدا خواهد که نصرتان دهد کمی شما و بسیاری آنها زیانتان نزند، از خدای نصرت بخواهید.»

و نیز گفت: «شنیده ام وقتی بنده به پیشگاه خدای پیشانی نهد از همه وقت به خدا نزدیکتر باشد، من فرود می آیم و پیشانی می نهم، خدا را بخوانید و برای پروردگار خویش سجده کنید و او را از سر اخلاص بخوانید.»

گوید: چنان کردند و چون سر برداشتند از فتح خویش تردید نداشتند. پس از آن اسد از منبر به زیر آمد و قربان کرد و با کسان درباره حرکت به طرف خاقان مشورت کرد. جمعی گفتند: «تو جوانی و از آن کسان نیستی که از غارت گوسفند و اسب بیم کنی، با حرکت خویش می خطر کنی»

گفت: «به خدا حرکت می کنم، یا ظفر است یا شهادت»

به قولی خاقان که از مردم ماوراءالنهر و مردم طخارستان و جیفویه طخاری و شاهان و خدمه آن سرزمین سی هزار کس کمک گرفته بود بیامد و در خلم فرود آمد، در آنجا

پادگانی بود به سالاری ابوالعوجاه بن سعید عبدی که با آنها در آویخت و بدو دست یافتند و با عقبداران شان از راه فیروزبخشین طخارستان روان شدند، و ابوالعوجاه حرکشان را برای اسد نوشت.

گوید: اسد کسان را فراهم آورد و نامه ابوالعوجاه و نامه فرافصه سالار پادگان جزه را که پس از عبور خاقان نوشته بود برای آنها بخواند آنگاه با کسان مشورت کرد. گروهی گفتند: «دروازه های شهر بلخ را می بندی و به خالد و خلیفه می نویسی و کمک می خواهی.»

گروهی دیگر گفتند: «از راه زم می روی و زودتر از خاقان به مرو می رسی.» گروهی دیگر گفتند: «به مقابله ترکان می روی و از خدا برضد آنها نصرت می طلبی»، گفته اینان با رای اسد مطابقت داشت که هزم مقابله ترکان داشته بود.

گویند: وقتی خاقان از اسد جدایی گرفت برفت تا به سرزمین طخارستان رسید به نزد جیغویه، و چون نیمه زمستان رسید بیامد و از جزه گذشت و سوی گوزگان رفت و دسته ها فرستاد به تاخت و تاز، به سبب آنکه حارث بن سربج بدو خیر داده بود که از جانب اسد حرکت نخواهد بود که چندان سپاهی با وی نمانده است.

بختری بن مجاهد وابسته بنی شیبان به اسد گفت: «سپاهیان روانه کن تا به گوزگان برسی» و چون سپاهیان روانه کرد بختری بدو گفت: «رأی مرا چگونه یافتی؟»

گفت: «لطف خدا عزوجل را چگونه یافتی که رأی ترا گرفتم؟»

گویند: اسد از جبلة بن ابی رواد صد و بیست هزار درم گرفت و بگفت تا کسان رایست بیست بدهند. سپاهوی از مردم خراسان و مردم شام هفت هزار کس بود. کرمانی ابن علی را در بلخ جانشین کرد و گفت که هیچکس را نگذارد از شهر بیرون شود

و گرچه ترکان در شهر را بزنند.

نصر بن سیارلیشی و قاسم بن نجیب مراغی ازدی و سلیم بن سلیمان سلمی و عمرو بن مسلم و محمد بن عبدالعزیز عتکی و عیسی اعرج حنظلی و بهختری بن درهم بگری و سعید احمر و سعید صغیر وابسته باهله گفتند: «خدای امیر را قرین صلاح بدارد به ما اجازه برون شدن بده و در اطاعت ما خلل میار» و اسد به آنها اجازه برون شدن داد.

گوید: پس از آن برون شد و بر یکی از درهای بلخ جای گرفت. دو سراپرده وسیع برای وی زدند و یکی را به دیگری پیوستند. با کسان دو رکعت نماز کرد و نماز را طول داد سپس روی به قبله کرد و کسان را ندا داد که خدا را بخوانید و دعای بسیار کرد و فیروزی خواست و کسان از پس دعای وی آمین گفتند و سه بار گفت: «قسم به پروردگار کعبه فیروزی می یابید ان شاء الله»

گوید: پس از آن منادی اسد ندا داد: هر کس از سپاهیان که زنی همراه بیارد حرمت از او برداشته شود.

گویند: اسد به فرار برون شده بود و ام بکر کنیز فرزنددار خویش را با فرزندش به جا نهاده بود، کنیزی را دید که برشتری بود، گفت: «بپرسید این کنیز از آن کیست؟»

یکی از سواران برفت و پرسید و باز آمد و گفت: «از آن زیاد بن حارث بگری است» زیاد آنجا نشسته بود. اسد روی درهم کشید و گفت: «بس نمی کنید تا با یکی از شما که به نزد من محترم است خشونت آرم و پشتش و شکمش را بزنم.»

زیاد گفت: «اگر کنیز از آن من است آزاد باشد، نه به خدا ای امیر، زنی همراه من نیست، این، دشمنی حسود است.»

گویند: پس اسد حرکت کرد و چون به نزد پل عطاء رسید به مسعود بن عمرو -

کرمانی که در آن هنگام از جانب کرمانی بر ازدیان سالاری داشت گفت: «پنجاه مرد واسب بجوی که بر این پل بگذارمشان و نگذارند هر که از این جا گذشت باز گردد.»

مسعود گفت: «پنجاه مرد از کجا تو انم یافت؟»

پس اسد بگفت تا او را از اسبش پایین کشیدند و بگفت تا گردنش را بزنند. گروهی به پا خاستند و با وی سخن کردند تا دست از او برداشت. گوید: و چون از پل گذشت به جایگاهی رسید و آنجا بماند تا صبح شد، میخواست آنروز بماند غدا فربن زید گفت: «امیر امروز بماند تا کسان بیایند.» گوید: دستور حرکت داد و گفت: «ما را به عقب ماندگان نیاز نیست» پس حرکت کرد، سالم بن منصور بجلی که با سیصد کس بر مقدمه وی بود با سیصد کس از ترکان که طلیعه خاقان بودند تلافی کرد و سالارشان را با هفت کس از آنها اسیر کرد و پیش اسد آورد و باقیمانده فراری شد.

گوید: ترك اسیر می گریست؛ بدو گفت: «چرا می گریی؟»

گفت: «برای خود نمی گریم برای هلاکت خاقان می گریم.»

گفت: «چگونه؟»

گفت: «وی سپاهیان را از آنجا که هست تا مرو پراکنده است.»

گوید: اسد برفت تا به سدره رسید که یکی از دهکده‌های بلخ بود سالار

سپاه بیرون شهریان ریحان بن زیاد عامری عبدلی بود، از بنی عبدالله بن کعب.

گوید: پس او را معزول کرد و منصور بن سالم را بر مردم بیرون شهر گماشت.

پس از آن از سدره حرکت کرد و در خرستان فرود آمد. در آنجا شیئه اسبی شنید.

گفت: «این از آن کیست؟»

گفتند: «از آن عقاربین ذعیر» نام وی و نام پدرش را به فال بد گرفت (که عقار

از عقراست به معنی نازائی و دست و پا بریدن چهارپای و ذعیر از ذعر است به معنی

ترس» گفت: «وی را پس بفرستید.»

گفت: «کشته می شوم، به ترکان می رسم»

اسد گفت: «خدایت بکشد»

گوید: آنگاه برفت تا نزدیک چشمه گرم رسید، بشرین رزین، یا رزین بن بشر

به پیشواز وی آمد که گفت: «بشارت است و رزانت، ای رزین چه خبرداری؟»

گفت: «اگر به فریادمان نرسی شهرمان را می گیرند»

گفت: «به مقدم بن عبدالرحمان بگو نیزه مرا دراز تر کند.» پس از آن روان

شد و در دو فرسخی شهر گوزگان فرود آمد. صبحگاهان دوسپاه همدیگر را

می دیدند. خاقان به حارث گفت: «این کیست؟»

گفت: «این محمد بن مثنی است و پرچم وی»

گوید: طلیمه داران خاقان سوی وی رفتند و بدو خبر دادند که غبار بلندی از

جانب بلخ نمودار است.

خاقان حارث را خواست و گفت: «مگر نگفته بودی که از اسد حصر کتی

ساخته نیست، اینک غباری است که از جانب بلخ می رسد.»

حارث گفت: «این همان دزدی است که به تو گفته بودم که از یاران من

است.»

گوید: خاقان طلیمه داران فرستاد و گفت: «بنگرید که برشتران تخت و کرسی

می بینید؟»

طلیمه داران آمدند و گفتند که تخت و کرسی دیده اند.

خاقان گفت: «دزدان تخت و کرسی برنمیدارند، این اسد است که سوی

تومی آید.»

گوید: اسد اندکی راه پیمود، سالم بن جناح بدو رسید و گفت: «ای

امیر مژده که آنها را تخمین زد، به چهار هزار نمی رسند، امیدوارم خدا خاقان را

بکشد.»

مجشربن مزاحم که با اسد همراه بود گفت: «ای امیر مردان خویش را فرود آر.»

اسد چهرهٔ اسب وی را بزد و گفت: «ای مجشر، اگر به رأی تو کار شده بود، اینجا نیامده بودیم» و باز اندکی برفت و گفت: «ای جنگاوران صبحدم پیاده شوید» که پیاده شدند و اسبان خویش را نزدیک هم آوردند و تیرو کمان گرفتند. گوید: خاقان در مرغزاری بود که شب را آنجا به سر برده بود.

گوید: عمرو بن موسی می گفت: «وقتی اسد نماز صبحگاهان بکرد حرکت کرد و از گوزگان گذشت که خاقان آنجا را غارت کرده بود و سپاه وی به شبورقان رسید.»

گوید: در آن هنگام قصرهای گوزگان به خواری افتاده بود.

گوید: مقدم بن عبدالرحمان غامدی عامل گوزگان با جنگاوران خویش و مردم گوزگان بیامد و کمک خویش را به او عرضه کردند. گفت: «در شهر خویش بمانید» به گوزگان پسر گوزگان گفت: «با من بیا»

گوید: کار آرایش سپاه با قاسم بن بخت مراغی بود که مردم ازد و بنی تمیم و گوزگان پسر گوزگان و خدمهٔ او را بر پهلوی چپ وی نهاد و مردم فلسطین را که سالارشان مصعب بن عمرو خزاعی بود با مردم قنسرین که سالارشان صفراء بن احمر بود به پهلوی راست وی نهاد. مردم ربیع را که سالارشان یحیی بن حنین بود بر پهلوی چپ نهاد و مردم حمص را که جعفر بن حنظلّه بهرانی سالارشان بود و مردم ازد را که سلیمان بن عمرو مقری حمیری سالارشان بود به آنها پیوست. منصور بن مسلم بجلی را بر مقدمه نهاد، مردم دمشق را که سالارشان حملة بن نعیم کلبی بود به آنها پیوست و کشیکبانان و نگهبانان و غلامان اسد را بر آنها افزود.

گوید: خاقان نیز آرایش داد. حارث بن سریج و یاران وی و شاه سفد و فرمانروای چاچ و خرابغره پدرخاناخره جد کاوس، و فرمانروای ختلان و جیغوبه و همه ترکان را برپهلوی راست نهاد. و چون تلافی شد حارث با کسانی از مردم سفد که با وی بودند و در بندیان و دیگران برپهلوی چپ حمله برد که مردم ربیع و دوسپاه از مردم شام آنجا بودند و آنها را هزیمت کرد که تا خیمه گاه اسد برفتند. آنگاه پهلوی راست که ازدیان بودند و بنی تمیم و گوزگان، حمله بردند و همینکه به حریران رسیدند حارث و ترکان هزیمت شدند، آنگاه کسان همگی حمله بردند. اسد گفت: «خدا یا آنها نافرمانی می کردند نصرشان عطا کن.»

ترکان پراکنده به هر سو همی رفتند و پروای کس نداشتند. مسلمانان به اندازه سه فرسنگ به تعقیبشان رفتند و هر که را به دست آوردند کشتند تا به گوسفندان آنها رسیدند و صد و پنجاه و پنج هزار گوسفند براندند با اسب بسیار. خاقان در کوه راهی پیش گرفت، بجز راه بزرگ. حارث بن سریج عقبدار وی بود. اسد هنگام نیمروز به آنها رسید.

گویند: وقتی در جنگ خریستان، اسد با خاقان مقابل شد میان آنها نهری عمیق بود، اسد بگفت تا سرا پرده وی را بالا بردند. یکی از بنی قیس بن- ثعلبه گفت: «ای مردم رای شما چنین است که وقتی کسان آمدند خیمه به پاکنید.» گویند: پس اسد بگفت تا سرا پرده را فرود آوردند. باد جنگ که آنرا هفاهه گویند وزیدن گرفت و خدای هزیمتشان کرد، مسلمانان روی به قبله کردند و خدا را می خواندند و تکبیر می گفتند.

گوید: خاقان با نزدیک چهارصد سوار بیامد که پوشش سرخ داشتند و به یکی که سوری نام داشت گفت: «تو شاه گوزگانی، اگر عربان تسلیم شدند هر کس از مردم گوزگان را که دیدی پیش وی رفته بکش.»

گوزگان به عثمان بن عبدالله بن شخیر گفت: «من ولایت خویش و راههای

آنرا بهتر می‌شناسم می‌خواهی کاری کنی که مایهٔ هلاک خاقان شود و تابباشی مایهٔ شهرت تو شود؟»

گفت: «چیست؟»

گفت: «همراه من آیی؟»

گفت: «آری»

گوید: پس راهی گرفت که ورا دک نام داشت و بالای علم‌های خاقان رسید که غافل بودند. خاقان بگفت تا کوسها بانگ بازگشت زدند و چون جنگ در میان بود ترکان قدرت بازگشت نداشتند. بار دیگر زدند که قدرت نداشتند آنگاه بار سوم زدند که قدرت نداشتند و به جنگ سرگرم بودند.

گوید: پس ابن‌شخیر و گوزگان به علم‌ها حمله بردند، خاقان به فرار روی بگردانید و مسلمانان اردوگاهشان را تصرف کردند، دیگرهایشان که قل می‌زد به جای مانده بود با گروهی زن از عرب و وابسته و زنان ترك.

گوید: یابوی خاقان در گل فرورفت و حارث بن سربج او را حفظ کرد.

گوید: اما کسان ندانستند که وی خاقان است.

اردوگاه ترك از همه چیز از ظروف نقره و سنج‌های ترکی پر بود. خواهج‌ای می‌خواست زن خاقان را ببرد اما فرصت نیافت و باخنجر ضربتی بدو زد، وقتی به او رسیدند که هنوز می‌جینید. پاپوش وی را گرفتند که از نم نقش‌دار بود.

گوید: اسد دختران ترك را پیش دهقانان خراسان فرستاد و مسلمانانی را که به دست آنها بود بگرفت.

گوید: اسد پنج روز آنجا بود.

گوید: اسبانی که پراکنده شده بود، می‌رسید و اسد آنرا می‌گرفت و به روز نهم باظفر سوی بلخ بازگشت.

ابن‌سجف مجاشعی شعری گفت به این مضمون:

«اگر در زمین بروی وزمین را بیمایی
 «طول زمین را و عرض آنرا بیمایی
 «کسی را توانا تر و کار برتر
 «از امیر اسد نخواهی یافت
 «که نیکی را به ما رسانید
 «واز پراکندگی به فراهمی آورد
 «خاقان جز باشتاب از اوجان نبرد
 «و گروههای خاقان را پراکنده کرد
 «ای ابن سریج علف ترشی دیدی
 «علف ترشی که درد سر بیماران را
 «شفا می دهد»

گوید: اسد حرکت کرد و روز بعد در جزه گوزگان فرود آمد که خاقان آنجا بود و گریزان روان شد. اسد کسان را برای حرکت دعوت کرد بسیار کس از مردم شام و مردم عراق آماده شدند که جعفر بن حنظله بهرانی را سالارشان کرد، حرکت کردند و در شهری به نام «ورد» از سرزمین جزه فرود آمدند و شب را آنجا به سر کردند. دچار باد و بارانی سخت شدند، بقولی دچار برف شدند و باز گشتند. خاقان برفت و پیش جیغویه طخاری جای گرفت، بهرانی پیش اسد باز گشت، اسد سوی بلخ باز گشت و به سپاه ترکان که در مرورود بوده بود برخوردند که برای حمله به بلخ برون آمده بود و هر کس از آنها را که به دست آوردند کشتند، ترکان به کلیسای مرورود رسیده بودند اسد آن روز چهار هزار زره به دست آورد و چون به بلخ رسید به مردم گفت روزه بدارند به سبب آنکه خدا فتح به آنها داده بود.

گوید: و چنان بود که اسد، کرمانی را با دسته‌ها می فرستاد که یکی دو و سه و بیشتر از ترکان را می گرفتند، خاقان سوی طخارستان بالا رفت و پیش جیغویه